

راهنمای نگارش به سبک طنز انتقادی (سبک عالیجناب شین)

این راهنما به شما کمک می‌کند تا متن‌هایی به سبک طنز مشاهده‌ای و انتقادی بنویسید؛ سبکی که در آن، یک راوی کلافه و آگاه، با نگاهی تیزبین و زبانی گزنده، تناقضات و پوچی‌های زندگی روزمره را به چالش می‌کشد. هدف، تبدیل «غر زدن» به یک «هنر روایی» است.

بخش اول: ستون‌های اصلی سبک (DNA برند)

پیش از شروع به نوشتن، باید سه ستون اصلی این سبک را درک و درونی کنید. این‌ها قوانین غیرقابل مذاکره‌ی این لحن هستند.

۱. **شخصیت راوی: «کلافه‌ی آگاه»**

شما از دید یک **مرد معمولی، کمی بدبین اما بسیار باهوش** می‌نویسید. این شخصیت: * **ناظر است، نه فعال:** او در مرکز ماجرا نیست؛ از بیرون به حماقت‌ها نگاه می‌کند. * **با عقل سلیم گزنده قضاوت می‌کند:** او سیاستمدار یا جامعه‌شناس نیست. ابزارش فقط منطق ساده و روزمره است که وقتی با واقعیت‌های абсурд جامعه برخورد می‌کند، به کنایه تبدیل می‌شود. * **کلافه است، اما منفعل نیست:** شکایت او از سر ناله و زاری نیست، بلکه از سر آگاهی و استیصال است. او به جای غصه خوردن، به وضعیت می‌خندد (یک خنده‌ی تلخ).

۲. **موتور محرک طنز: «مشاهده + اغراق»**

طنز در این سبک از یک فرمول ساده اما قدرتمند پیروی می‌کند: ****مشاهده‌ی یک پدیده‌ی روزمره + اغراق آن تا مرز абсурд = طنز****

* **قدم اول (مشاهده):** یک موضوع ساده و ملموس را انتخاب کنید. یک تبلیغ اینستاگرام، یک خبر اقتصادی، یک رفتار اجتماعی تکراری، یا حتی یک جمله از یک مسئول. * **قدم دوم (اغراق):** آن مشاهده را از بستر عادی خود خارج کنید و آن را به حدی بزرگ‌نمایی کنید که بوچ و خنده‌دار به نظر برسد. * *مثال: پدیده‌ی خرید طلا برای روز زن، به یک مسابقه‌ی جهانی برای "بیشتر برق زدن" تبدیل می‌شود. این اغراق، هدف اصلی (چشم و هم‌چشمی) را به شکلی طنزآمیز آشکار می‌کند.

۳. **زبان و صدا: «تضاد مقدس»**

جادوی اصلی این سبک در ****تضاد دائمی بین زبان رسمی و زبان کوچه‌بازاری**** نهفته است. این برخورد، کنایه‌ای قدرتمند خلق می‌کند. * **فرمول زبان: جمله‌ای با ساختار رسمی/کتابی + عبارتی کاملاً عامیانه/رکیک = ضربه‌ی طنز** * *مثال: "من از وقتی در این مملکت چشم به جهان گشودم ... ما نزدیک قله‌ایم" (رسمی و حماسی) و بلافاصله بعد: "چون دیگر **کونونی‌مان پاره شده**" (عامیانه و رکیک). * **دایره واژگان: از کلمات ملموس و قابل فهم برای همه استفاده کنید: ال‌سی‌دی گوشی، سرویس قابلمه، آب‌هویج، تک‌چرخ زدن. این کلمات، روایت را زمینی و قابل همذات‌پنداری می‌کنند.

بخش دوم: نقشه راه عملیاتی (ساختار ۳ پرده‌ای متن ۲-۳ دقیقه‌ای)

برای نوشتن یک متن کامل، این ساختار سه پرده‌ای را دنبال کنید:

**** پرده اول: قلاب (شروع طوفانی - حدود ۳۰ ثانیه) ****

1. **** آغاز امضا: **** با **** «سلام علیکم.» **** شروع کنید.
2. **** ارائه مشاهده‌ی اولیه: **** بلافاصله به سراغ موضوع اصلی بروید. آن را طوری مطرح کنید که انگار همین الان آن را کشف کرده‌اید.
- * * **** مثال: **** "امروز همین‌جوری داشتم تو اکسپلور می‌چرخیدم که دیدم..." یا "می‌دونستید ما الان وزیر اقتصاد نداریم؟ جدی."

**** پرده دوم: مارییج به سمت абсурд (پرورش ایده - حدود ۱.۵ تا ۲ دقیقه) ****

- اینجا جایی است که موضوع را گسترش می‌دهید. برای جلوگیری از افت ریتم، از این تکنیک‌ها استفاده کنید:
1. **** ایجاد زنجیره‌ی علت و معلولی پوچ: **** هر نتیجه‌گیری باید مقدمه‌ی یک اغراق بزرگ‌تر باشد.
 - * * **** مثال: **** «هشتک مُرده» - «پس اون یکی که می‌گه نصفه شب بذار چی می‌گه؟» - «اون یکی می‌گه رنگ لباس مهمه» - «اون یکی می‌گه تور بنداز»... این زنجیره، سردرگمی و کلافگی را به اوج می‌رساند.
 2. **** خلق دیالوگ‌های فرضی: **** برای جان بخشیدن به شخصیت‌های غایب، از زبان خودشان حرف بزنید.
 - * * **** مثال: **** گفتگوی فرضی بین دو دختر در مورد دوست‌پسرشان ("کدوم عماد؟ دویست و هفت داره؟").
 3. **** مقایسه‌های هوشمندانه و دور از ذهن: **** وضعیت مورد نقد را با یک پدیده‌ی کاملاً بی‌ربط مقایسه کنید تا تضاد و عمق پوچی بیشتر شود.
 - * * **** مثال: **** مقایسه‌ی اخبار پیدا شدن «عنکبوت بنفش پستاندار» در استرالیا با اخبار جنگ و مرگ در خاورمیانه.

**** پرده سوم: فرود (جمع‌بندی و پایان - حدود ۳۰ ثانیه) ****

1. **** ضربه نهایی (Thematic Punchline): **** قبل از پایان‌بندی همیشگی، یک جمله بگویید که چکیده‌ی فلسفه‌ی تلخ و کنایه‌آمیز کل متن باشد.
- * * **** مثال: **** "یعنی اگه یه زندگی دیگه نباشه، من یکی خیلی شاکی می‌شم. جدی."
2. **** اجرای امضای پایانی: **** این ساختار سه بخشی را مو به مو اجرا کنید:
- * * **** (الف) جمع‌بندی ناگهانی: **** «همین دیگه...»
- * * **** (ب) مشاهده‌ی بی‌ربط و روزمره: **** یک خبر بی‌اهمیت اما واقعی از زندگی روزمره بدهید تا نشان دهید با وجود تمام این حماقت‌ها، زندگی همچنان ادامه دارد. (مثلاً: "...برقا همش قطعه." یا "...گربه محله‌مون چهار تا زایید که تو کوچه ولن.")
- * * **** (ج) سوال از مخاطب: **** «شما چه خبر؟»

** بخش سوم: ریزه‌کاری‌های حرفه‌ای (ریتم و اجرا) **

- * **** ریتم و تمپو: **** جملات باید کوتاه، سریع و **** ضربتی **** باشند. از جملات طولانی و پیچیده پرهیز کنید. ریتم تند، حس کلافگی و انرژی بالای راوی را منتقل می‌کند.
- * **** قدرت لیست‌ها: **** وقتی می‌خواهید از چیزی انتقاد کنید، چندین مثال متناقض را به سرعت لیست کنید. این کار حس سرریز شدن اطلاعات و آشفتگی را به مخاطب القا می‌کند.
- * **** نقطه‌گذاری نمایشی: **** از نقطه‌گذاری به عنوان ابزار اجرا استفاده کنید. ویرگول‌ها و سه نقطه‌ها (...) مکث‌های فکری راوی را نشان می‌دهند و به روایت، حس زنده و فی‌البداهه بودن می‌بخشند.

....

متن های نمونه

****نمونه ۱: زن و طلا****

سلام علیکم.

امروز تبلیغ یه طلافروشی رو دیدم که نوشته بود: «روز زن نزدیکه، بیاید طلا بخرد». و این در صورتیه که ما به روز زن قبلی هنوز نزدیک تریم! من اصلاً در واقع می‌خوام بدونم که چه نیازه که این قدر روز زن داشته باشیم؟ خب زنید دیگه... ما مردیم. خیلی طبیعیه، کلاً دو نوعیم: شما و ما. چرا هر ماه باید بگید آخ جون، ما؟ بعد طلا هم می‌خوان!

اون وقت ما کلاً یه روز داریم، اونم شریکی با روز توالت، همونم بهمون جوراب می‌دید. نه، احساس می‌کنم هی سعی می‌کنید بهمون توهین کنید، ما نمی‌فهمیم.

بعد یهو فکرم رفت سمت شغل طلافروشی... واقعاً شغل جالبیه. یه عالمه چیز می‌فروشن که برق می‌زنه، بعد زنا می‌رن می‌خرن از خودشون آویزون می‌کنن که برق بزنن. بعد بعضی وقتا مال همم قرض می‌گیرن که با مال هم برق بزنن. هر کیم بیشتر برق بزنه، برنده‌ست. جالب اینجاست که همون قدر که زنا عاشق طلان، همون قدر برای مردا مهم نیست. اصلاً تا حالا دیدید یه مرد به زنش بگه: «عزیزم پاشو بریم برات طلا بخرم یه ذره برق بزنی؟» کاملاً یه طرفه است.

و چون نمی‌تونن همون حس و به ما منتقل کنن، مجبورن با منطق ما باهامون حرف بزنن که: «ببین عزیزم، این فقط طلا نیست، سرمایه‌گذاریه! فردا می‌بینی یه جا گیر کردیم، همین طلا نجاتمون دادا». بعد کاملاً هم مشخصه که به چیزی که دارن می‌گن اعتقاد ندارن، چون چشاشون داره عین آدم بدجنسای کارتونا برق می‌زنه. ولی خب، در نهایت مجبوری سرویس بخری که اون اندازه و تو یشی.

همین دیگه... هوام که کتافته، دلار هم که رفته بالا، برقم که هی می‌ره بی‌ناموس. شما چه خبر؟

****نمونه ۲: اقتصاد و خاورمیانه****

سلام علیکم.

می‌دونستید ما الان وزیر اقتصاد نداریم؟ جدی. یعنی یه وزیر، کلاً نیست. یعنی الان شما برید اداره‌ی اقتصاد، بگید: «ببخشید، وزیر هست؟» می‌گن: «تموم کردیم». اونم نه وزیر مثلاً ورزش... وزیر اقتصاد! یعنی تنها کسی که الان باید حتماً باشه. اونایی که تو انتخابات باختن، وزیرو زدن که رُخو نگه دارن، حالا هیچ‌کسم ندارن جاش بذارن.

البته اون قدرم برامون مهم نیست. ما دو سه ماه رئیس‌جمهورم نداشتیم؛ این که اصلاً تو اخبارم نیست. واقعاً خاورمیانه جای جالبیه. یه نگاهی به اطرافتون بندازید؛ تجربه‌ای که ما تو زندگیمون داشتیم، کشورای دیگه دارن تو پلی‌استیشن بازیشو می‌کنن. تازه پدرمادرا شاکی از کمپانیان که اینا داره رو رفتار بچه‌مون تأثیر می‌ذاره، خشنش می‌کنه*.

خشنش می‌کنه؟! ما تا لب مرزامون، همه‌ی کشورا یه سری با خاک یکسان شدن. خودمون هشت سال تو جنگ بودیم که هنوزم تموم نشده، فقط غولش تغییر کرده. الان که دیگه کاملاً آنلاینه؛ یعنی اخبارو چک می‌کنیم ببینیم الان کجان. اصلاً صدها کشته و زخمی، تو اخبار، روتین روزانه‌مونه. کجاش مهم نیست، پای ما گیره! یعنی اگه کمتر از این باشه، ممکنه این قدر احساس خوشبختی کنیم که یه بچه‌ی دیگه هم بیاریم. الان ما صدای کپسولی تو کوچه بیاد، می‌ریم بنزین می‌زنیم. یعنی وضعیت روانمون اینه.

حالا موازیش، الان بزنی استرالیا، یه عنکبوت بنفش پیدا کردن که پستانداره. بعد همه می‌ریزن بیرون می‌رقصن. یعنی اگه یه زندگی دیگه نباشه، من یکی خیلی شاکی می‌شم. جدی.

همین دیگه... دلار که واحد پولمون شده، اسپانسرمونم «ایرانیکارت»ه که هر کاری که نمی‌شه رو انجام می‌ده. کپشنو بخونید. شما چه خبر؟

**** نمونه ۳: اکسپلور اینستاگرام ****

سلام علیکم.

امروز همین جوری داشتم تو اکسپلور اینستاگرام می‌چرخیدم که دیدم یکی از این پیجای آموزش اینستاگرام نوشته بود که: «دیگه زیر پستاتون هشتگ ننزید. هشتگ مُرد». در صورتی که همین یه هفته پیش، کاملاً سالم بود و اصلاً خودش گفت بزید!

یا اون یکی می‌گه صبح استوری بذار. اون می‌گه نصفه شب بذار. اون می‌گه سه ثانیه‌ی اول کلیپ مهمه. اون می‌گه رنگ لباست مهمه. اون می‌گه قُلاب بذار. اون می‌گه تور بنداز. اون می‌گه موزیک ترند. اون می‌گه کپشن. اون می‌گه... بابا گاییدید ما رو!

قدیم اصلاً این چیزا نبود. هرکی به گوشه مغازه شو داشت، جنسشو می‌فروخت. الان املای داره تک‌چرخ می‌زنه، وکیله داره می‌رقصه، نقاشه کشیده پایین، اونو با ماشین دارن می‌کشن رو زمین دستش عسل طبیعیه، اونو از درخت آویزونش کردن دستش چراغ جلوی دویست و شیشه، اون داره آب می‌ریزه رو باباش، اون ننه شو کرده تو کابینت، اون فحش می‌ده، اون داره استریپ‌تیز می‌کنه... خب سگ تو این اکسپلور که دیگه آبرو نداشته برامون!

دیگه می‌خوای دیده شی، باید کلاً با خانواده و فامیل خداحافظی کنی بگی: «ببخشید، من... اُسکَلَم از این به بعد». نون از این تو در میاد. والا! شما هم ننم جانی کنید بره بده... مجتبی، قطعش کن!

**** نمونه ۴: دلار ****

سلام علیکم.

من از وقتی که تو این مملکت چشم به جهان گشودم، ما نزدیک قُلّه ایم و همش داریم پیروز می‌شیم و با حفظ سیمت، باید مقاومت هم بکنیم، چون همیشه تو «شرایط حساس گُنونِی» هستیم. البته الان دیگه مقاومت خاصی نمی‌کنیم، چون دیگه گُنونِی مون پاره شده.

قبلاً یادمه یکی رئیس‌جمهور می‌شد، چهار سال دومش، چون دیگه نمی‌تونست رئیس‌جمهور بشه، دیگه می‌گفت: «آقا به من چه!» و دیگه پهنه رو ول می‌کرد و دلار و این حرفا. پزشک‌یان که اومد، یه تنوعی داد و تو چند ماه، به اندازه‌ی چهار سال سوم، دلار رفت بالا.

ممکنه الان بگید: «تو چقدر ساده‌ای! رئیس‌جمهور که کاره‌ای نیست و مافیها و زودپاک‌های اهریمنی در میانند». که باید بگم دقیقاً. ولی خب، چون اگر بخوام منطقی باشم می‌گیرنم، باید مثلاً بگم: «آقای پزشک‌یان، چیکار دارید می‌کنید؟ الوعه وفا». یا: «آقای نماینده‌ی مجلس، شما با رأی مردم اونجایید، باید پشتیبان ملت باشید» و از این اعتراض‌های بی‌خطر برای کسب محبوبیت که تأثیرش نزدیک به صفره.

اوضاعمون این جوریه که دیگه حتی کافه و رستوران و تفریحات معمولی هم نمی‌کنیم، چون باید نصف حقوقمونو دلار کنیم. نه برای پولدار شدن؛ برای ترس از عقب نمودن. ترس از شکستن ال سی دی گوشی، ترس از خراب شدن لپ‌تاپ، سوختن یخچال، اضافه شدن اجاره، دارو و حتی سیب‌زمینی...

و حالا خیلی اوضاع خوب بود، امسال بمب و جنگم به پکیج زندگی خاورمیانه‌ای مون اضافه شده. حالا ممکنه بگید این اپیزود چرا خنده‌دار نبود، که باید بگم اتفاقاً این خنده‌دارترین اپیزودم بود. یه نگاه به وضعیت بندازید، قهقهه می‌زنید.

همین دیگه... برقاً همش قطعه، دلار هم که نزدیک صده، اینام می‌گن حسنی بده. شما چه خبر؟

****نمونه ۵: رابطه تو شهرستان****

سلام علیکم.

رابطه داشتن تو شهرستان، واقعاً عجیبه. مثلاً تو با هر کی دوست بشی، قبل از اینکه بشناسیش، می‌شناسیش! یهو می‌فهمی دختر «علی بلورچی»ه که سه سال پیش ازشون سرویس قابلمه خریدید و آمار همه‌م مشخصه.

مثلاً دختره می‌ره به دوستش می‌گه: «ببین، من با عماد دوست شدم». اون می‌گه: «کدوم عماد؟ دوپست و هفت داره؟» بعد تو می‌گی آره. بعد می‌گه: «می‌دونستی این با مرجان دوست بود؟» بعد تو می‌گی: «کدوم مرجان؟» اون می‌گه: «مرجان دیگه، از بچه‌های هنرستان زنبیه‌ی دارالعلوم». بعد اون می‌گه: «آهاااا، همونی که زندایش سینه‌هاشو عمل کرده؟». و به همین شکل، زندگینامه‌ی پسره از سن بلوغ تا اکنون، تحلیل می‌شه.

پسرا؟ نه. این جوری‌ان که مثلاً می‌رن به دوستشون می‌گن: «من با سارا امجدی دوست شدم». اونم می‌گه: «ا...» بعد تموم می‌شه. چیزی هم بدونن، نمی‌گن.

بعد شما با یکی دوست می‌شدید، نمی‌تونستید واسه خودتون همین جوری با ماشین تو خیابون بچرخید، چون این جوری دختره باید دو دقیقه به بار زیر صندلی باشه. حالا یا آشنای اونو می‌بینی، یا آشنای تورو. برای همین، یا تو کمربندیان، یا جاده‌های بین شهری، یا معمولاً حالا یه سفره‌خونه‌ی دور می‌شناسن که می‌رن اونجا.

البته الان خیلی خوب شده. کافه و اپنا اومده، مردم با فرهنگ‌تر شدن، دیگه بشناسنت، نهایت پشت سرت حرف می‌زنن. قبلاً می‌رفتیم دو تا آب‌هویج می‌گرفتیم، می‌رفتیم تو کوچه پس‌کوچه می‌خوردیم، آخرشم یکی می‌شناخت، مستقیم زنگ می‌زد به بابات! بابا چه لاشی‌هایی بودید شما، خداوکیلی! الان یهو یادم اومد... والا.

همین دیگه... گربه‌ی محله‌مون چهار تا زایید که تو کوچه ولن. اسپانسر مونم «ایرانیکارت»ه که به دردتون می‌خوره. کپشنو بخونید. شما چه خبر؟